

ازپوهندوی شیما غفوری

## جوانه های امید

خانه ام را سوختند

سفره ام آتش گرفت

جام آبم خشک شد

مرغکان بی پناه و دربدر

هر یکی سویی، به راهی پرگرفت.

کاغذ وخط وکتا بم در گرفت

هر طرف را جای گل، یک فرش خاکستر گرفت

لیک از ویرانگی های وطن

از دل باروتی این خاک وشن

سبزه ها قد بر کشید

نلغه نلغه نو نهالان سر کشید

چوچه مرغ این چمن، یکباره بال و پرکشید.

ملتی را کی توان نابود کرد

تا دلش پیوسته یک ره بود

گرچه راهش سالها مسدودکرد

روز و شب در زایش چاره بود

چونکه در سعی و تلاش وهمدلی

در صفای عفو ورحم و باهمی

کوکب اقبال و بخت و طالع اش

روشن ازخورهمچو مهباره بود.